

یادها و تجربه‌ها

خاطرات نورالله «نورمن» گبای

برگ سوّم

ویراستار: پیمان اخلاقی

The English translation of this Album Leaf will follow soon.

در همه جای دنیا، انسانهای خوب و بد فراوان هستند، اما وای به وقتی که این موضوع جنبه دینی داشته باشد، چرا که خطرناکترین انسانها افراد بسیار باایمانی هستند که از عقل بهره ای نبرده اند. ایمان ایشان هم به چیزهایی است که در کتب دینی آنها نوشته شده است که بخشهایی از آنها بسیار فتنه انگیز هستند. این با ایمانان بی خرد به چنین کتابهایی ایمان دارند و در اجرای آنها، در کمال بی عقلی، چه بسا به خطرناکترین کارها دست می زنند.

۸ یا ۹ ساله بودم. از مدرسه به حجره بابایم در بازار کاشان رفتم. پدر نگاهی کرد و گفت، «نورالله جان! آقا اصغر خیاط را می شناسی؟» گفتم، «بله!» گفت، «برو و بهش بگو که یه دست کت و شلوار خوب واسه تو بدوزه. من بعداً می آم و پولش رو می دم.» من از خوشی پرواز کردم. مستقیماً پیش اصغر رفتم و گفتم، «اصغر آقا! بابا گفته که یه دست کت و شلوار واسه من بدوز! خودش میاد و پولش رو می ده.» اصغر مکثی کرد و گفت، «با من بیا بریم خونه من تا اندازه بگیرم.» این را گفت و از دکانش به راه افتاد. من هم به دنبالش.

امروز پس از چند دهه، هنوز در ورودی آن خانه را به خوبی به خاطر دارم. در را باز کرد. وارد خانه شدم. مرا مثل یک جوجه در زیرزمینی تاریک گذاشت، در را بست و رفت. در حالی که دور می شد گفت، «اینجا وایسا تا برگردم!» زیرزمین پنجره ای داشت که هم کف حیاط ساختمان بود، یعنی اگر چیزی بود که رویش می ایستادم، می توانستم کف حیاط و ساختمان را ببینم. دیدم که اصغر که در حیاط بود با کسی که قدش از او بلندتر بود و بر پشت بام روبرو ایستاده بود، شروع به صحبت کرد. گفتگوی آنان

دورتر و آهسته تر از آن بود که حرفهایشان را به خوبی بشنوم، اما فکر می‌کنم در بین صحبت‌هایشان واژه «شگون» یا عبارت «شگون نداره» را شنیدم؛ هرچند حقیقتاً مطمئن نیستم که آیا توهمی بود که در ذهنم مانده است یا آن عبارت واقعاً در میان بحث آنها ادا شد. هنوز در وجودم ترسی نبود، چون من اصغر را انسانی آشنا می‌دیدم. مدتی نسبتاً طولانی در تاریکی تنها بودم، تا سرانجام اصغر برگشت، در زیرزمین را باز کرد، در حیاط را هم باز گذاشت و به من گفت، «بیا و برو گمشو!»

از خانه اصغر پا به کوچه گذاشتم. به خاطر ندارم هنگامی که به منزلمان برگشتم، پدر چه گفتند. اما هیچ شگی ندارم که آن مرد نظری سوء داشت و آن روز، بخت یار من بی گناه بود و جان سالم به در بردم. چه بسا همان مردی که بالای پشت بام ایستاده بود با یادآوری این جمله که «خون یهودی شگون ندارد و روزی پایت را می‌گیرد» اصغر را قانع کرده و از قصد شومش منصرف کرد.

چند سال از آن روز گذشت. به تهران کوچ کرده بودیم و در بازار بزرگ کار می‌کردم. در آنجا با پسری نوجوان دوست بودم که برادر بزرگترش چسبیده به شرکتی که در آن کار می‌کردم، دکان داشت. روزها موقع استراحت، با دوستم روی عدل‌های پارچه می‌نشستیم، با هم ناهار می‌خوردیم و گفتگو می‌کردیم. به نظر هم سن می‌آمدیم، هرچند شاید او دو-سه سالی از من بزرگتر بود. یک روز گفت که در «سفید خاک» که بعدها «تهران پارس» نام گرفت زمین خانه می‌فروشدند و بهای هر تکه هزار تومان است. من هم آن موقع هزار تومان را داشتم. گفت، «من و داداش مجید داریم با هم می‌رویم یکیش رو ببینیم و بخریم. مجید ماشین داره. تو هم بیا!» من هم پذیرفتم و پس از پایان کار با این دو رهسپار شدم. در جاده شرق تهران یا «جاده خراسان»، در محل تهرانپارس فعلی، برادرش اتومبیل را نگاه داشت. دوستم به دوردست اشاره کرد و گفت، «تکه زمینه پشت اون تپه است!» پیاده شدیم و به سوی تپه به راه افتادیم. من چند قدم پشت سر آن دو راه می‌رفتم. تنگ غروب بود. به نزدیکی تپه در آن ناکجاآباد که رسیدیم، ناگهان گویی کسی به من اخطار بدهد. وحشت مرا فراگرفت. به غریزه ام اطمینان کردم و در حالی که آنها همچنان پیش می‌رفتند، بی‌سر و صدا به سوی جاده برگشتم و با اتوبوس به خانه رفتم.

فردای آن شب، دوستم گفت، «نورالله! دیروز چی شد که پهو غیبت زد؟!» گفتم، «هیچی! دلم درد گرفت. زودتر برگشتم. نخواستم مزاحم شما بشم.» خدا شاهد است که مدتی بعد، همین جوان ضمن حرفهایش گفت، «ما اگر هر جا خون یهودی گیرمون بیاد، می‌ریزیم!» آری، همان آدم که من دوست خودم قلمدادش می‌کردم چنین حرفی زد.

متأسفانه ما در چنین محیطی زندگی می کردیم و دوست- نماها را نمی شناختیم. شاعری خردمند چه قشنگ گفته است که «دشمن دوست نما را نتوان بازشناخت از دوست؛ / ریسمان در دلِ شمع است، ولی دشمن اوست.» خدا می داند که بدبختانه، چه بلایی بر سر خیلی ها آمد، همانطور که من به یاد دارم در دورانِ ما، چند نفر برای همیشه گم شدند و کسی ندانست و نفهمید که چه بر سرشان آمد.

امروز به این دو خاطره فکر می کنم و جنبه ها و ریشه های بی تردید دینی آنها مرا بیش از پیش مصمم می کند که چنان که گفتم، وای به وقتی که تشخیص خوب و بد، متگی بر حرفهای خوب و بد دین بشود! به راستی افرادی که به آن کتابهای دینی ایمان کامل دارند و اما از عقل کامل بی بهره اند، از هر بومی خطرناکترند. به غایت امیدوارم که هرگز و در هیچ موقعیتی گرفتار چنین افرادی نشویم. فرقی نمی کند که دین آنها چه باشد، چرا که در همه ادیان، هر چند انسانهای عاقل وجود دارند، اما افراد نادان هم کم نیستند.

منتشکرم.

نورالله «نورمن» گبای

۲۱ دسامبر ۲۰۲۱، لس آنجلس

(بازنویسی: فوریه ۲۰۲۲)

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.